

۲۰۱۲۴۷۹

به نام خدا

جزیره خارگ در یتیم خلیج فارس

جلال آل احمد

آهید

انتشارات آهید

فهرست مطالب

۷	به عنوان مقدمه.....
۱۷	آشنایی با خارق و رود به خارق.....
۴۵	۴.....
۶۱	۵.....
۷۵	۶.....
۸۳	آخرین دیدار.....
۹۳	۸.....
۹۳	اشاره.....
۹۳	مثل یک بازی کودکانه Matal.....
۹۴	افسانه- ۱۱- Song.....
۱۰۱	افسانه- ۲۲- Song.....
۱۰۰	افسانه- ۳۳- Song.....
۱۰۲	افسانه- ۴.....
۱۰۶	افسانه‌های «میرمهنا»- ۵.....
۱۰۹	۹ فرهنگ.....

۱۰۹	 اشاره
۱۰۹	 فرهنگ مختصر لغات
۱۱۱	 خرما و متعلقاتش
۱۱۳	 لیل و متفرعاتش
۱۱۴	 اوان و مقادیر
۱۱۵	 گیاههای عطاری خودرو
۱۱۷	 بادیه محلی
۱۱۸	 چند جمعه مدال روزانه
۱۱۹	 چهار پایان و پرندگان
۱۲۱	 مقبره‌های خارگ
۱۲۳	 یادداشتی درباره ضمایم
۱۲۵	 ۱۰
۱۲۵	 اشاره
۱۲۵	 ضمیمه اول
۱۴۳	 ضمیمه دوم
۱۴۹	 ضمیمه سوم
۱۵۱	 ضمیمه چهارم
۱۵۴	 ضمیمه پنجم
۱۶۱	 ضمیمه ششم
۱۶۳	 سه خارجی دیگر

و اینک ترجمه اشعار فرزدق: ۱۶۶

میرمهنا و عاقبت او ۱۶۸

[۱۱] پایان کلام ۱۷۵

www.ketab.ir

به عنوان مقدمه

۱

به عنوان مقدمه آن که اسباب سفر را فراهم ساخت- روال سخن این دفتر- حکایت دارد با صاحب‌دلان- روش جمع‌آوری و مراجع شفاهی اطلاعات- تشکر و ...

برای قلم‌زن این کلمات، در مرداد سال ۱۳۳۷، به دعوت کنسرسیوم بین‌المللی نفت، سفری به جزیره خارگ پیش آمد. فوراً بیفزایم که وسیله این دعوت، دوست دیرینم ابراهیم^۱ خان بود؛ اما صاحب منصبان آن روز دایره انتشارات شرکت نفت. از این دوست تشکری ندارم جز این که معترف باشم اگر او نبود و چنان که کرد، اسباب آن سفر را فراهم نمی‌کرد، این دفتر به هم نمی‌رسید؛ که در اصل یادداشت‌هایی بود پراکنده و کنسرسیوم که سر و سامانی یافته است، هنوز از اعوجاج فراوان پیراسته نیست.

در آن سفر همه جا به محبت مرا پذیرفتند و از مهمان‌داری دقیقه‌ای فرو نگذاشتند و جسارت‌آمیزترین توقعاتم را، از تهیه عکس گرفته تا ترانسپورت زمین‌شناسان، برآوردند. جز آن دوست که جای خود دارد، دیگر کارکنان دوایر انتشارات و روابط عمومی آن شرکت محترم، چه در تهران و چه در آبادان و خارگ، هر یک نفس بزرگواری را در چشم این حقیر کشیدند، به حدی که جز شرمساری از هر یک ایشان تشکری ندارم.

بنای آن چه در این دفتر می‌آید، بر آن چه در جزیره دیده‌ام نهاده شده است. نیز بر آن چه از آن گوشه دور افتاده این آب و خاک در اوراق

کتاب‌های این سو و آن سوی عالم خوانده‌ام. و در مرتبه آخر بر مصاحبه با اهل محل و نیز صاحب‌نظرانی که روزگاری سر و کاری با آن جزیره داشته‌اند. و البته این فقط بنای کار دفتر است که قرار بوده است گزارش نسبتاً دقیقی باشد از گزافان امروز مردم آن جزیره و نگاهی به گذشته آن و نگاه دیگری به رسم و دب محله. به افسانه‌ها و لهجه آن‌ها؛ و نهاده شده است بر سر این بنا، یا از در و پیکر آن آویخته است. تفکر گونه‌ای و تأملات ماندنی به عنوان حکایت دردی با صاحب‌دلان.

در آغاز کار سر بر این بود که روال سخن در این دفتر نیز هم چون باشد که در اورازان بود یا در تاتارستان. بای بلوک زهرا اما از آن جا که این اوراق باطل شباهتی یافته است به تقویم نامه نانا، مرده پا بر لب گوری، و به همین سبب امیدوارم که آخرین اباطیل باشد از این نوع. نخواستم بیش از حد به مجامله بگذرانم. و چون در آن دو دفتر باز کنار گو ناسستم. و شاید از جهت این که احساس شخص قلم‌زن در این اوراق چشم‌گیر است، به نظر بیاید که زبان دیگری دارد. گر چه گرده کار همان است که در آن دفتر بود.

کوششی که در آن دو به کار رفته بود، متوجه این بود که طرح کتاب‌زده‌ای به دست بدهد از دست و پا زدن ندانم کارانه دوسه واحد کوچک اقتصادی و فرهنگی، یعنی دو سه تا از روستاهای این آب و خاک در مقابل هجوم ماشین و تمدن ماشینی. اما کوشش این دفتر بر آن است که اضمحلال یک واحد اقتصادی و فرهنگی این ملک را در قبال چنان سرنوشت محتتم نشان بدهد.

در این حرفی نیست که جزیره خارگ رو به ثروت و آبادی می‌رود. و قدم به عصر جدیدی می‌گذارد که عصر نفت و ارقام نجومی است.

می‌دانیم که آن جزیره تاکنون گم‌نام، که آخرین گذشته قابل ذکرش پناه دادن به زندانیان سیاسی بود، به عنوان نقطه‌ای پرت و بد آب و هوا، دوسه سال است که کز جنب و جوشی شده است تا در آن، بزرگ‌ترین بندر صدور نفت خام را در جزایر رأس خلیج بنیان بنهند. بندری که قادر خواهد بود خمره هیولایی شکم نفت‌کش‌ها را صد هزار تنی را در یک نیمه روز بیانبارد که دیگر از خیر ورود به «خر» های انباشته از گل و لای گذشته‌اند و دور زدن قاره سیاه را ترجیح داده‌اند بر دور از ترعه تنگ سوئز که دیگر باج‌گاه قرن نوزدهمی نیست و تازگی‌ها بدل شده است. جبهه تاریکی تا رشوه آب شور مدیریتانه را به مصر علیا برساند که از کشتزار بی حاصلش به زودی سد غول پیکر «اسوان» خواهد رویید.

از گچساران به جزیره خارگ، لوله نفت کشب هاند. تا گناوه این لوله از کوه و دشت می‌گذرد و از گناوه به خارک از زیر دروازه حفاظت این لوله‌ها و نظارت بر صدور نفت و پذیرایی از نفت‌کش‌های بزرگ، وجود ناسیاتی، ایجاب می‌کند که خارگ را مبدل خواهد ساخت به بندری بین‌المللی؛ و شاید گناوه را نیز رونقی ببخشد و ناچار کارگرانی به رفاهی نسبی خواهند رسید و در متر رفت و آمد ملاحان دیگر ملت‌ها، چشمی گشوده‌تر خواهند یافت؛ و گشایشی در زندگی و در ذهن، و ناچار مصرف بیش‌تری و دستی آسان‌تر به دهان رسنده و عاقبت در هر خانه‌ای پنکه‌ای و یخچالی و گهواره چرخ‌داری؛ و زیر پای هر کارگری یک ماشین شخصی، ... از این که خوش‌بین‌تر نمی‌توان بود!

اگر با دیدی جهان بین بنگریم پس از تکمیل طرح خارگ، بر نقشه شبکه گسترده صناعت نفت، نقطه‌ای دیگر با علامت اختصاری جدید و رنگی تازه افزوده خواهد شد که مشخص این بندرگاه جدید صدور نفت خواهد بود. و این به هر صورت قدمی است. و قدمی بزرگ. اما آیا این قدم را ما برداشته‌ایم تا به آن ببالیم؟ ما که ملتی کوچکیم و چنان تأسیساتی نه به دست ما است و نه به خاطر ما. ما که در نیمی از پنجاه هزار آبادی و روستای مملکتمان هنوز کبریت را نمی‌شناسیم؟ این بدوی‌ترین مصرف قرن بیستمی را! از نظر این «ما»، با تحول سریع راجتناب ناپذیر خارگ، یک واحد اقتصادی و فرهنگی از کل مملکت بریده شد.

وقتی چنان بسیاری چنان تأسیساتی در خارگ کامل بشود، دیگر از آن خارگ که در این دفتر خواهد آمد، کم‌تر اثری بر روی روزگار ما مانده است. چرا که قلم‌زن این کلمات وقتی آنجا بود، دید که خارگ چه گونه از دم جاروب بولدوزرهای بزرگ رفته می‌شد از خانه‌ها و نخل‌هایش گرفته، که مزاحم فرودگاه‌ها و باراندازها بودند تا بزه‌ها و کجاست و پاگیر شده بودند؛ و حتی شخص ساکنانش که در چنان گرم باطن سخاوت و مهندسان و مقاطعه‌کاران هیچ‌کاره بودند و گیج و گول مانده بودند. نخل‌ها را می‌انداختند و خانه‌ها را خراب می‌کردند و صاحبان آن‌ها را به پولی راسی می‌کردند. تا به جای آن همه، مهمان‌سرا بسازند یا خوابگاه یا زمین تنیس. و هر چه خیر خوش نیست، اما خبر تازه این دفتر آن است که زمانه آن خارگ که ما می‌شناسیم، به سر آمد. اما نه به چنان گناهی که زمانه عاد و ثمود به سر آمد. چرا که در خارگ نه ناقه صالح را پی کردند و نه تاسی به قوم لوط داشتند! قضیه آن‌جا تنها از این قرار بود که آن‌چه باید به صورت تحولی معقول و حساب کرده، هم

خارگ را و هم تمامی دیگر نقاط دور افتاده مملکت را، به راه تمدن جدید بیافکند، به صورت استحالهای در آمد که هم چون دیوی خارگ را در کام خود فرو برد! و در گیراگیر این ندانم کاری و تسلیم ما. این شتری است که در خانه هر شهر و ده این مملکت خواهد خوابید.

در ورد خارگ سخن از این نبود که هم چون در آبادان یا تهران، ماشین آرام آید، بیاید و مردم را اندک اندک با خود اخت کند و کم کم در عمق زندگی همگان فرو بریزد و عاقبت چنین که می بینیم، ملغمه ماندی بسازد از کنهی تهی و صورت ظاهری فنگی مآب! که به هر صورت تحملش می کنیم. بر سر خارگ تحول ماشینی به سهولت بلایی نازل شد. و قلمزن این کلمات از آن وحشت دارد که این دفتر همه کچروی و نقص خود و نویسنده اش، آخرین میراث خارگ بماند بر صفحه بن زرد، غلطاند از غریزه های که ما داریم.

تن لاغر اقتصاد عهد دقیانوسی، سال ها است مجبور به تحمل سر بزرگ عاریه ای است که صنعت نفت است و به دست ما نیست و به خاطر ما نمی گردد. گرچه علف ستور هم که غرض دهقا نیست، به تبع حاصل آید! ... بر این سر بزرگ عاریه اکنون دستی دراز و عجیب الخاله افزاده اند با بازویی گشاده، که گچساران و گناوه و خارگ را در برمی گیرد؛ و در آن راه از بغل گوش مردمی می گذرد، یا بهتر است بگویم از فراز سر مردمی، که منع از رسم بدایت خلقت، کوچ نشینند و نه در بند شهری و مسکنی و جویی و ... مانی. چنین خلقت بی قواره ای هرگز دیده اید که لایق زندگی باشد؟ یا در خور دوام؟

درست است که اگر چنین تحولی در خارگ پیش نمی آمد، شاید آن جزیره تا ابد به همان صورت عهد دقیانوسی خود باقی می ماند و به اغلب احتمال چنین بود. اما اگر قرار باشد به جای تحول، در همه جا استحاله و اضمحلال را

بپذیریم، باید به ترتیب نوبت، یعنی به ترتیب نیازی که کمپانی‌های بزرگ سازنده و پردازنده و استخراج کننده غرب به یک یک نقاط دور افتاده این ملک دارند، هر کدام را از دیگر نقاط مملکت جدا کنیم و بسپاریم به جاروب بولدورهای بزرگ تا همه شخصیت و موجودیت محلی و فرهنگی این دیار رفته شود. و تازه چرا؟ تا کارخانه‌ای در غرب بگردد یا کارگران ایسلند یا نریلند بی‌کار نمانند. و وای بر چنین نقطه‌ای اگر چون خارگ جزیره‌ای باشد بریده از کمال مملکت!

بحث دومین نیست که به استقبال تحول ماشینی جدید باید رفت یا نه. جواب مثبت را به این سؤال مقدر، که سرنوشتی است اجتناب‌ناپذیر، دیگران به جای ما داده‌اند و هر چه سال‌ها از این ماجرا می‌گذرد، اما چه از روی عدم اختیار پذیرفتیم ما این جواب مثبت را.

بحث اکنون بر سر این است که با پذیرفتن اجباری چنین تحولی آیا باید شخصیت و موجودیت و فرهنگ محل را نیز ندیده گرفت و درست تن در داد به آن چه ماشین می‌خواهد با کارشناسان سرده هر دو از ما و ادب ما و رسم معاش ما بیگانه‌اند؟ ... و اگر این دفتر توانست به سبب هر چند نیمه کاره از این شخصیت و موجودیت خارگ بدهد، موفق است.

فعلاً وضع چنین است که ما نیز هم چون هر گوشه بی‌ناز و بی‌شخصیت دیگر این عالم خاکی، مجبور به پیمودن این تحول کاذبیم، و فعلاً تا آن حد که مصرف کننده سر به راه و نجیبی باشیم، برای محصولات بی‌شمار کمپانی‌های بزرگ. همین قدر که کرسی را برداریم و بخاری نفتی بگذاریم، و بدانیم که لباس آنان را چگونه باید پوشید و ساخته دستشان را چگونه باید راند، و در خانه‌های «اثر کاندیشند» آن‌ها چه گونه باید زیست. ما تحول ماشینی جدید را

هم چون لقمه‌ای جویده به دهان گذاشته‌ایم. این است که متخصص و کارشناس نداریم و اگر هم داریم در چشم غرب‌زده ما یک کارشناس فرنگی به هر صورت مرجح است و برای ما همان تعدادی تعمیر کننده کافی است. و به همین دلایل بوده است که در صنعت تنها به قند سازی و آهک‌پزی (سیمان) قناعت کرده‌ایم و تا بخواهید به ظواهر فریبنده پرداخته‌ایم. و چنین بوده است که هنوز بهران را داریم، این بی‌حیاترین شهر عالم را. و آبادان را داریم که روزگاری بزرگ‌ترین پایگاه نفت جهان بود و امروز که دیگر همه تارها تنیده شده است خدا عال است که به زودی به صورت چه پروانه بی‌کاره‌ای از پيله به درآید؛ و به تازگی جز خارگ را داریم، چشم‌گیرترین تفاخرات تخریر انگیز برای ما و بزرگ‌ترین بندر صدر نفت دردانه این صنعت، برای کمپانی‌ها.

اگر روزگاری ابوریحان بیرون نوشت که: «می‌گویند در یتیم از این جزیره بیرون می‌آید»، امروز ما می‌بینیم که این در خود در یتیمی بوده است که قرن‌ها باید بر آن بگذرد که قدرش را نخواهیم شناخت و آن قدر در دست کودکان چون خر مهره‌ای خواهد گشت تا چرخش منتهی به قدرت دستی دراز و آهنین، این دردانه یتیم را از میان گل و لای بردارد و از رینت درخشانی بسازد برای گردن بندی که تمدن ماشینی امروز جهان به سبازان می‌داند و به گردش آن می‌گردد و به بهایش آبرویی دارد.

مدت اقامت قلم‌زن این کلمات، در خارگ، ایامی محدود بود. این بهانه به دنبال ادبی و لغتی و قصه‌ای که فراهم شد، نه سخنی از قواعد دستوری آمد و نه نکته‌ای از صوت‌شناسی. باز کردن چنین فصلی در این دفتر محتاج به حشر و نشر بیش‌تر با اهالی بود که میسر نشد. آن چه در آن اقامت کوتاه غم بیش‌تر می‌برد، متن‌ها بود نه حواشی آن‌ها! و من از آن می‌ترسم که همین متن را نیز

آن چنان که در خور بوده است، بر این اوراق ضبط نکرده باشم. در عوض سخنی از تاریخ جزیره آمده است و بحثی از نظر باستان‌شناسی؛ و البته همه جا با تکیه به آراء صاحبان فن. و نیز ضمایمی که یا مستقیماً نقل از دیگران است و یا ترجمه قول آن‌ها.

هر لغتی یا قصه‌ای یا ادبی که خواهید خواند، دست کم از سه زبان شنیده شده است؛ یا در محفلی بر کاغذ ثبت شده که جماعتی بیش از چهار نفر، در کار ضبط ثبت آن نظارت می‌کرده‌اند. به خصوص قصه‌ها در مجلسی ضبط شده که مدیر و معلم مدرسه و پنج تن از کودکان مدرسه‌ای در آن حضور داشتند. یک می‌گفت، و دیگران حسابی دخالت می‌کردند و اصلاح؛ به این دلیل مجلس سخت بی‌درازا نشد. به وزن و آهنگ کلمات قصه‌ها توجه بفرمایید.

گاهی نیز پیش آمده است که نکته‌ای به گوینده معینی رجوع داده شده است. گرچه این گونه نکات نقل می‌شدند اما امانت و ثقّه گویندگان مؤید آن‌ها است. برای ضبط لغات و قصه‌های محلی از همان مشکل معهود پیش آمد که عبارت باشد از فراهم نبودن الفبای صوتی (فونتیک). و ناچار از الفبایی در حدود همان چه در اورازان و تات‌نشین‌ها به کار می‌رفت است. مدد گرفته شد شاید بهتر بود اگر ضمایم کتاب، ضمن صفحات متن، پخش می‌شد. عنوان شاهی یا مؤیدی یا سندی. اما این کار در خور این دفتر نبود نه جنسی، نه نیست و نه یک کار محققانه است.

مراجع کتبی این دفتر، پای صفحات آن آمده است. اما مراجع شفاهی آن در محل عبارت بودند از آقایان حسین احمدزاده (۷۵ ساله) حاج حسین بن حسن عماد، معروف به «خان بهادر» (۷۰ ساله) عباس رضایی (۳۵ ساله) احمد رسول‌زاده (۲۵ ساله) و کودکانی که افسانه‌ها را گفته‌اند و نام و نشان‌شان به

جای خود خواهد آمد. به جز این بزرگواران که همه ساکنان محل بودند و جواب‌گوی هزاران سؤال رطب و یابس این قلم‌زن، عجب تحملی از خود نشان دادند! چند تن دیگر از دوستان بوده‌اند که مصاحبه با آنان گشاینده برخی از مشکلات این دفتر بوده است. دوستان عزیزم محمد بهمنی و هادی شفیعیه و مرتضی تهرانی مقدم که هر یک اقامت‌هایی اجباری (بلند و کوتاه) در جزیره داشتند، گذشته از این که نفر اول در زی‌خلبانی، آن صفحات را بارها زیر بال گذاشته است. پرناسلا اهل کناره خلیج است، تمام آن نقاط را چون کف دست خود مرشدند. پس از این فتح‌الله خان حیات داوودی واسقف تامسون طرف مصاحبات بودند. در اولی نماینده سابق مجلس بوده است از آن صفحات و دومی، که رئیس سابق کالی‌مسیحی اصفهان بوده است، در سال‌های ۱۷-۱۹۱۶، هجده ماه در آن جزیره به سر برده است. تشکری که از همه این سروران دارم شامل آقای «کال‌بک» نیز خواهد شد که رئیس طرح ساختمانی خارگ بود و از هیچ راهنمایی و گره‌گشایی فرو نگذاشت. هم چنین شامل آقایان: قایم مقامی و علم‌کارمندان ایرانی طرح ساختمانی خارگ که از هیچ محبتی دریغ نکردند.

تصویرهای این دفتر که در محل تهیه شده چندین عرق‌ریزان برادرم شمس‌آل احمد است و بقیه از عکاسی انگلیسی به نام آقای «ک. ای. فلوکس» K. E. Flooks که مأمور جزیره بود و پا به پای راقم می‌آمد، دست آخر چنان به شوق آمده بود که منتشر کردن چیزی از آن جزیره را به انگلیسی در سر می‌پخت. دیگر تصویرها از کتاب‌های دیگر نقل شده است که به جای خود اشاره خواهد شد. جز سه‌تای آن‌ها که از آقای چهره‌نگار است، عکاس رسمی انتشارات شرکت نفت در آبادان.

استعانت استاد دکترا محمد معین استاد دانش‌گاه و آقایان سید محمد تقی مصطفوی مدیر کل سابق باستان‌شناسی و «الول ساتن» دانشیار فارسی دانش‌گاه ادینبورگ و دوستان عزیزم علی نقی منزوی و سید عبد الله انوار به ترتیب وسیله فراهم ساخت که به مخزن لغت‌نامه دهخدا و کتابخانه‌های موزه ایران باستان و دانش‌گاه ادینبورگ دسترس داشته باشم. از زحماتی که به همه آقایان داده‌ام شرمندهم.

به ندرت و صراحت از جناب سرهنگ هوشنگ دانشور و آقای «یان فسر Yan V sser» صاحب منصبان سازمان نقشه برداری (N.C.C) که عکس‌های هوایی جزیره را به دستیار راقم گذاشتند.

دفتری که در دسترس دارد به مدد همه این بزرگان فراهم آمده است. اما دست و دل این قلم را بخشد که از این که مبادا عاقبت لیاقت ذکر این همه نام نیک را نیافته باشد.